

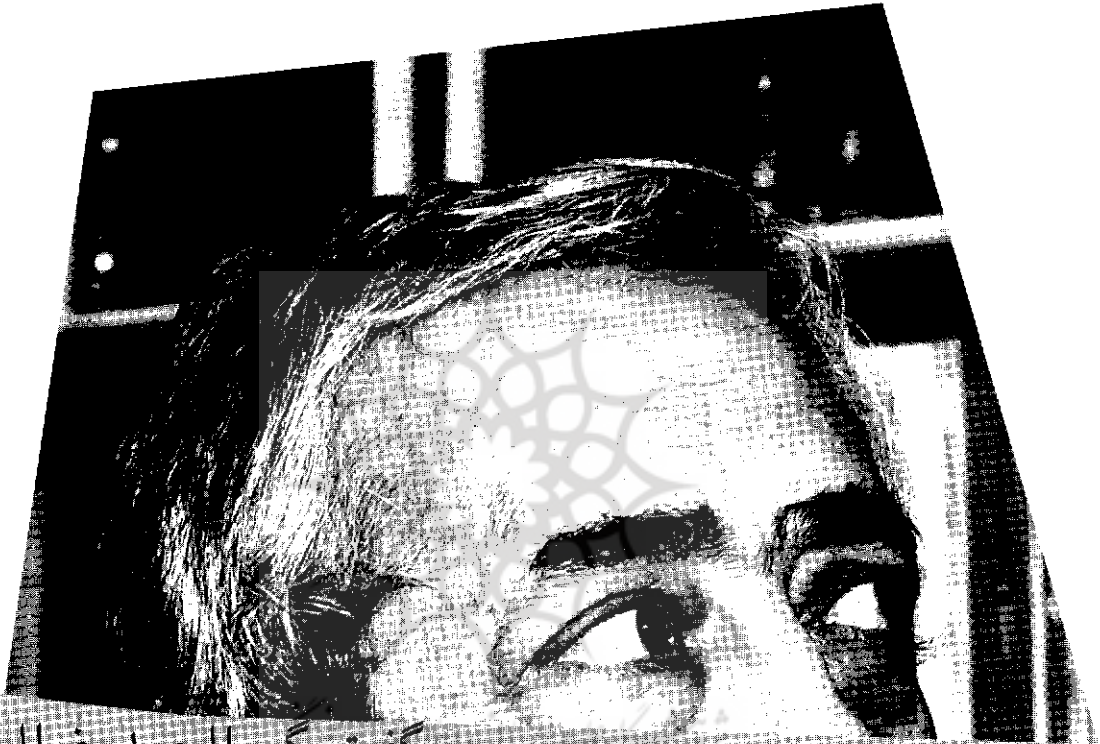
## هنوز آن روزها را در خواب می بینم

فعال وی در عرصه شعر، ادبیات کودکان، دکلمه شعر و هنر سینما، از او چهره‌ای حرفه‌ای در ادبیات و هنر معاصر ساخته است.

از احمدرضا احمدی تاکنون بیش از ۱۸ مجموعه شعر، ۱۵ کتاب برای کودکان، دکلمه اشعار خودش در کاست یادگاری، و اشعار حافظ، نیما، سهراب و شاعران معاصر منتشر شده است. احمدی شاعری آگاه و انسانی خاص با سادگی و خلوص کودکانه‌ای است که باعث شده است به عنوان یکی از شاعران صاحب سبک در شعر و صاحب زیست در زندگی جلوه کند. اهمیت جایگاه احمدی در شعر معاصر، بهانه‌ای شد برای بررسی شعر او که در یکی از نشستهای کتاب ماه ادبیات و فلسفه با حضور دکتر محمد صنعتی، محمدعلی سپانلو، عمران صلاحی، کامیار عابدی و هیوا مسیح مورد بحث و گفت و گو قرار گیرد که متن ویراسته این نشست به همراه گفت و گویی که در منزل احمدی با ایشان انجام شده است از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد.

احمدرضا احمدی، سی‌ام اردیبهشت ۱۳۱۹ در کرمان متولد شد. هفت سال بعد به همراه خانواده راهی تهران شد و در مدرسه دارالفنون تحصیل کرد. ذوق کودکی اش، در بزرگسالی او را به راه شعر کشاند. آشنایی عمیق او با شعر و ادبیات کهن ایران و شعر نیما دستمایه‌ای شد تا حرکتی کاملاً متفاوت را در شعر معاصر آغاز و پی‌ریزی کند. ارجاع او به درون خودش و حاصل این فرایند، شعری عینی شد که ویژگیهای خاصی را بازآفرید و به شعر ایران پیشنهاد کرد.

وی نخستین مجموعه شعرش را با عنوان «طرح» در سال ۱۳۴۰ منتشر کرد که توجه بسیاری از شاعران و منتقدان دهه چهل را جلب کرد. پس از آن به یکی از شاعران تاثیرگذار معاصر بعد از نیما و شاملو در میان شاعران پس از خود مبدل شد. اهمیت شعر احمدی در از میان برداشتن مرز بین شعر و نثر در ساختار زبان است که سالها در تعریفهای کلاسیک این هر دو را در بند کشیده بود. از این منظر، احمدی در کنار شاملو قرار می‌گیرد. حضور



## گفت و گو با احمد رضا احمدی

□ محمد خانی: اگر موافق باشید گفت و گو را با تاریخ تولد و دوران نوجوانی شما آغاز کنیم.

■ احمد رضا احمدی: من در ساعت ۱۲ ظهر دوشنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۱۹ در کرمان متولد شدم. پدرم در خارج از شهر کرمان باغچه‌ای داشت که در خانواده ما به آن باغچه می گفتند: «خانه بیرونی». من در خانه بیرونی به دنیا آمدم. این باغچه حوضی سنگی داشت که آب آن از چاه آب پر می شد. با «گاوگرد» آب را از عمق زمین بیرون می آوردند. حوض از ساروج بود. دروغ، همه آن کسانی که در روز تولد من بودند اکنون در این جهان نیستند مادرم، پدرم، برادرم، خواهرهای من و آن زن قابله. خاندان من در کرمان از اعقاب «حاج آقا احمد فقیه کرمانی» بودند. احوال او و فرزندان او در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان اثر «ناظم الاسلام کرمانی» آمده است. پس از تولد من، ما «خانه بیرونی» را ترک کردیم. در مرکز کرمان پدرم خانه‌ای اجاره کرد. این خانه در جنب کارخانه برق کرمان بود. من گاهی در کودکی به این کارخانه می رفتم. در کنار

موتورها ساعتها راه می رفتم. صاحب کارخانه دوست پدرم بود، اعتراضی نمی کرد، از بوی نفت سیاه و از صدای موتورها لذت می بردم.

در خانه تازه درختان انار داشتیم که برادرم برای نجات انارها از نوک زدن کلاغها، انارها را درون کیسه‌های پارچه‌ای می گذاشت. شاید من تمام تابستان در بالای درختهای انار بودم. ما در این خانه مرغ و خروس داشتیم. باغچه‌ها انبوه از گلهای اطلسی و شب بو بود. عطر گلها ما را احاطه می کرد. شهر کویری بود و گلها در غروبها تجلی داشتند. ماههای اسفند در حیاط این خانه، مادرم با زنان همسایه برای عید نوروز شیرینی می پختند. وقتی من به کلاس اول ابتدایی رسیدم، مرا به دبستان «کاوایی» که متعلق به «زرتشتیان» کرمان بود فرستادند. روزهای خوش عمر بود، عطر گلها اطلسی غروبها که ما و فامیل در کنار حوض روی فرشهای زیبای کرمانی نشسته بودیم ما را احاطه می کرد. گرامافون کوچک بود، بادهای موسمی بود. چراغی را به یاد دارم که در یک محفظه بود که از چهار

طرف شیشه داشت. گاهی در شبها در خیابان اصلی شهر، انگلیسیها فیلمهای خبری نشان می دادند.

نخستین سینمای کرمان با نام تابان توسط یکی از اقوام ما به نام آقای «حکمت» بنیاد شد. جوانان فامیل ما هر یک مدتی در این سینما آپاراتچی بودند. جنگ رو به پایان بود و سربازان هندی را در خیابانهای کرمان می دیدم که از راه بندرعباس به هندوستان می رفتند. این سربازان با خود به کرمان یک بیماری آوردند به نام تب «راجه». من از کودکی که هم بازی من بود این بیماری را گرفتم. در آستانه مرگ بودم، پدرم در ماموریت بود. دکتر علی رضوی از دوستان پدرم هر روز از من دیدار می کرد. از تهران با طیاره برای من پنی سیلین می آوردند. در کرمان یخ نبود که پنی سیلین را درون آن بگذارند. بالاخره معالجه شدم. روزهای خوشی بود. شبهای پایان ناپذیر کویری که مملو از ستاره و مهتاب بود، پرسه زدن با مادرم و برادر و خواهرها در ماههای رمضان از این خانه به آن خانه خویش و همسایه و روزهای شگفت که مسافران هواپیما با درشکه به فرودگاه می رفتند و بازار خنک کرمان در تابستانی که پایان نداشت.

ناگهان گودالی عمیق زیر پای اعضای خانواده ما دهان گشود. پدرم صبحی از خواب برخاست، یکی از چشمانش نابینا شد و آن شوخ ابدی ناگهان خاموش شد. دیگر ما نمی توانستیم صبحهای تحویل سال به صحن مقبره شاه نعمت الله ولی در ماهان برویم. همه ما دستپاچه شدیم. پدرم باید به تهران می آمد، زیرا در کرمان پزشکی متخصص چشم نبود. من و پدر و مادرم به تهران آمدم. پدرم را دکتر حسن علوی در بیمارستان «رضانور» تهران عمل کرد، اما پدرم از یک چشم نابینا شد. دیگر چهره تلخ روز و شب را دیدم. حوادث کودکی در کرمان بر حافظه من و شعرم دوید و حافظه مرا فتح کرد. هنوزم گاهی آن روزها را در خواب می بینم.

پدرم دیگر نمی خواست کرمان را ببیند. پس ما مقیم تهران شدیم. سال ۱۳۲۶ بود، من هفت سال داشتم. پایتخت بی رحم بود. پدرم در بیمارستان بود و من و مادرم در یک مسافرخانه در خیابان «امیرکبیر» به نام «مسافرخانه مهر اصفهان» ماندیم. جای وحشتناکی بود. مگس، کثافت، نگرانی برای چشم پدرم. «خانه بیرونی» به غارت رفت، ما به تهران کوچ کردیم. آن سال زمستان شگفت بود. سال ۱۳۲۶ شاید در تهران نیم متر برف آمده بود. سرما بیداد می کرد. خانه ما در خیابان ایران بود. شاید سیاسی ترین محله تهران بود.

هنگامی که در جمعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ شاه را در دانشگاه تهران تیر زدند فردا تمام محله ما در محاصره پلیس بود. ناصر فخرآرایی ضارب شاه ساکن محله ما بود. خانه ها را یکی یکی می گشتند. خلیل طهماسبی ضارب رزم آرا، سیدحسن امامی ضارب هرزیر همه از محله ما بودند. هنوز چهره استاد بهمینار، استاد دانشگاه تهران را که همشهری ما هم بود به یاد دارم که در هنگام غروب پیاده روی می کرد یا سید کاظم عصار، استاد دانشگاه الهیات را که همه راهها را پیاده می رفت. هنگامی که محله ما را آسفالت کردند، خیلی بچه ها آن سال مردود شدند؛ چون از صبح تا شب به تماشای کارگران

آسفالت مشغول بودند. همه محله در غم و شادی هم شریک بودند. هنگامی که پسر حاجی دولابی رازن دادند همه اهل محل در باهما بودند تا پیران شاپوری خواننده و ارکستر او را ببینند.

من به مدرسه ای در نزدیکی مسجد سپهسالار به نام «ادب» می رفتم. یک ساختمان مخروبه از دوران قاجار؛ حوضی سنگی مملو از ماهی و لجن و درختانی که از غیظ بچه ها خشک شده بودند، معلمان و ناظمهایی جلاد و بی رحم که در سرمای زمهریر زمستان بی رحمانه ما را کتک می زدند. سه چهار نفر محصل فقیر بودند که هر روز صبح با بهانه یابی بهانه کتک می خوردند. ماهر روز با گریه و وحشت به کلاسهای سرد که با بخاری ذغال سنگی کار می کرد می رفتیم. درسها به خصوص درس حساب که از کتابی به نام حساب نستون می گرفتم غیر قابل فهم و درک بود. همه متولدان سالهای ۱۳۱۹ تا سالهای بعد، آن مسئله مضحک را به یاد دارند که حوضی را پر از آب می کردند همزمان که فواره حوض کار می کرد زیر آب حوض را می زدند. نمی دانم چه بیماری بود که همزمان فواره و زیر آب باید با هم کار کند. معلمان مفلوک از حیرت و بدبختی ما برای حل این گونه مسئله ها لذتی فراوان می بردند که سرانجام با کتک و شکنجه ما شاگردان پایان می پذیرفت.

در کلاس پنجم ابتدایی معلم دستور زبانی داشتیم که الکی بود. با صورتی سرخ و دستانی وحشتناک. تفاوت او با معلمان دیگر در این بود که هنگام کتک زدن انگشتر و ساعت خود را در می آورد سپس آغاز به کتک می کرد و پایان این شکنجه آن بود که در کلاس را باز می کرد و شاگرد را با لگد از کلاس به بیرون پرتاب می کرد. یک بار آنقدر مرا زد که من بیهوش شدم، خودش به وحشت افتاده بود. چشم که گشودم بالای سرم بود، می گفت: خانه تو کجاست، من تو را می رسانم. نمی دانم با چه می خواست مرا برساند. او هم مثل من پیاده بود. از تمام کلاس او هنوز این جمله را به یاد دارم که اسم جمع اسمی است که در صورت مفرد و در معنی جمع است، مثل گله.

شاگردان کلاس یا طر فدار مصدق بودند یا طر فدار حزب توده. توده ایها عقیده خود را اظهار نمی کردند. سالهای ملی شدن صنعت نفت بود. دو سه روز ناظم و مدیر به ما قول داده بودند که آقای «ناصر خدایار» که گوینده رادیو بود به مدرسه ما خواهد آمد و با ما مصاحبه خواهد کرد که ما «قرضه ملی» خریدیم. ناصر خدایار هیچ گاه به مدرسه ما نیامد. تنها دلخوشی و شادی ما شاگردان این «مسلخ» به هنگام تعطیلی مدرسه، عبور از کنار یک اتاق مخروبه که کلاس سنتور «ابراهیم سلمکی» بود که بسیار مهربان بود و دیگری مغازه «تفکری پرچانه» که از شعرای روزنامه توفیق بود.

مرا که شهرستانی بودم شاگردان مسخره می کردند که لهجه کرمانی دارم. تنها تسلی و پناه خانواده من دایی و خاله ام بود. منزل دایی من باغچه ای در دزاشیب بود. باغچه ای زیبا، انبوه از درختان گردو و اهل این خانه مهربان بودند. خانه خاله ام در خیابان سرچشمه تهران بود. این پناهگاه دوم خانواده ما بود. در همان سالهای دبستان خانم «زهرا احمدی» مادر عبدالرحیم احمدی مرا با مجله سخن و دیگر مجله های ادبی چون شیوه، کبوتر صلح و



به خاطر کنفرانسی که درباره ادبیات معاصر ایران داده بودم به من هدیه کرد. کتاب را هنوز دارم. آقای هم بود با نام «هدایت» که از خوششان صادق هدایت بود و معلم تاریخ و جغرافیای ما بود. مهربان و باسواد بود.

روزی رابه یاد دارم که درباره اهرام ثلاثه مصر صحبت می کرد، گفت بر کتیبه های اهرام ثلاثه مصر انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب اکتبر روسیه پیش بینی شده بود. به سال ۲۰۰۰ که می رسد علامت سؤالی بر کتیبه کشیده شده است. در روز انفجار بر جهای نیویورک به یاد آقای هدایت افتادم. پسر دکتر چهارزی متخصص اعصاب و روان همکلاسی من بود. معلم ریاضی ای داشتیم با نام شاملو که موهای وزوزی داشت، یک بار از پسر دکتر چهارزی پرسید در تیمارستان پدر شما چه طبقه ای بیشتر است، من گفتم: معلمان. با پس گردنی به حیاط پرتابم کرد. در دو دبیرستان هدف شماره ۳ و ۲ بیشتر از دو سال طاقت نیاوردم. جای من نبود. من عصیانگر مدعی کنجکاو دوباره به دبیرستان دارالفنون برگشتم. من که عصیانگر اجتماعی نبودم، بعدها این عصیان در شعرم ظهور کرد.

در دبیرستان دارالفنون بود که استادی با نام محمد شیروانی راه زندگی مرا دگرگون کرد. آقای شیروانی معلم ادبیات ما بود. او شیفته خواجه عبدالله انصاری بود. به هنگام مرگ «دهخدا» من انشایی نوشتم که آقای شیروانی بسیار پسندید. مرا که کلاس هشتم بودم سر کلاس ششم ادبی برد که انشاء بخوانم. از حوادث جالب روزگار آن بود که ۲۸ مرداد ۳۲ مقطع پایان دوره ابتدایی و ۱۶ خرداد ۴۲ مقطع پایان دوره متوسط من بود.

■ مسیح: در همان دوره هم آیا شعر می گفتید؟

■ احمدی: در سال پنجم ادبی دبیرستان دارالفنون بودم که با

نیسان آشنا کرد. هر بار که مریض می شدم به هنگام عیادت من یکی از این مجله ها را برایم می آورد. در مجله پیک صلح بود که باشاعر فرانسوی «پل الوار» آشنا شدم.

در زمان نوجوانی ما در تهران دو دبیرستان مهم بود و اهمیت داشت: «دبیرستان البرز» به مدیریت دکتر مجتهدی و «دبیرستان دارالفنون». دبیرستان البرز متعلق به طبقات پولدار بود و شبانه روزی داشت برای فرزندان پولدار شهرستانی. دبیرستان دارالفنون متعلق به طبقات فقیر و متوسط بود. خانواده من مرا به دبیرستان دارالفنون فرستادند.

دارالفنون در ابتدای خیابان ناصرخسرو و خانه ما در خیابان ایران بود. من گاهی روزی چهار بار این راه را پیاده می رفتم. از چهارراه سرچشمه عبور می کردم، از کوچه ذغال فروشها از کوچه های پشت مسجد سپهسالار و با عبور از مسجد سپهسالار که حوض سنگی زیبایی داشت، عبور از میدان توپخانه، دیدن ساختمان زیبای شهرداری و پست و تلگراف. همکلاسیهای من هم از چهارگوشه تهران به این دبیرستان می آمدند. همه با هم رفیق بودیم. بچه های کارمندان مفلوک دولت یا طبقات کاسیهای جزء. همشاگردی ای داشتیم که از تهران نو تا دبیرستان با دوچرخه می آمد. پدرش باغبان بود برای معلمها گل می آورد.

بعدها دانستم که این مدرسه و آن همشاگردیها، روزها و شعر مرا ساختند. این تجربه را هنگامی دانستم که دو سال به دبیرستان هدف که برای طبقات مرفه بود رفتم. با آنها جوش نمی خوردم با راننده به مدرسه می آمدند. تنها خاطره خوب آن سال دیدن دکتر امین ریاحی، معلم ادبیات فارسی بود که با قامت افراخته و لباسهای شیک می آمد و لیخندی مهربان داشت و حامی محصلان بود. و محمدجعفر معین فر که اکنون از ایران شناسان جهانی در پاریس است که دبیر من بود و کتاب زهره خود را که قصه ای عرفانی بود،

فریدون رهنما آشنا شدم. رهنما گروه تئاتری تشکیل داده بود که اعضای آن به طور پراکنده، بهرام صادقی، ایرج گرگین، رامین فرزاد، مرتضی ممیز و من بودم. این گروه فقط در حد حرف و حدیث ماند و کاری نکرد. آشنایی با رهنما برای من غنیمت بود. او شعر جهان را می‌شناخت، به زبان فرانسه تسلط داشت و خودش شاعر بود. برای دیوان شعر او به زبان فرانسه «پل الوار» مقدمه نوشته بود.

در کلاس ششم ادبی بودم که کتاب طرح را با کمک دوستانم: مسعود کیمیایی و فرامرز قریبیان چاپ کردم. تیراژ کتاب ۵۰۰ عدد بود. این کتاب هیاهو آفرید. علی اصغر حاج سید جواد که سردبیر کتاب هفته بود از این کتاب استقبال کرد و به مرحوم ایرج قریب که نویسنده کتاب هفته بود، گفت که با من مصاحبه کند. مرحوم قریب که چهره‌ای سیاه چون قلبش داشت، پرسشهای عجیب و غریبی از من کرد که مثلاً مرا مات کند. یک سوالش را به یاد دارم، رابطه شعر شما با اهرام ثلاثه مصر چیست. مصاحبه منتهی شد. این ایرج قریب را با آن ایرج قریب نازنین مترجم آثار یونسکو اشتباه نکنیم که چهره‌ای هالیوودی داشت و شباهت زیادی به یکی از هنرپیشه‌های هالیوود داشت که نقش تارزان را بازی می‌کرد، با من و مسعود کیمیایی هم محله بود. کتاب به بازار آمد، فروغ فرخزاد از آن استقبال کرد. در رادیو هم به من دشنام دادند. جالب بود من در این کتاب یک بیت شعر را ۱۰ بار تکرار کرده بودم که تمسخر قصیده‌های قلابی و تقلبی بود. نویسنده برنامه رادیویی نفهمیده بود، خیال کرده بود این یک قصیده واقعی است؛ این آغاز شاعری من بود.

□ محمد خانی: بعد از دبیرستان با گروه «طرفه» آشنا شدید؟

■ احمدی: سال ۱۳۴۳ بود که گروه «طرفه» تشکیل شد. طرفه یک گروه ادبی بود. من بودم، نادر ابراهیمی، مهرداد صمدی، اسماعیل نوری علاء، محمدعلی سپانلو، غفار حسینی، اکبر رادی، جعفر کوش آبادی، مریم جزایری و جمیله صمدی. فکر تشکیل گروه «طرفه» از مهرداد صمدی بود که تازه از لندن برگشته بود. اولین کتابهایی که توسط طرفه چاپ شد، کتاب روزنامه شیشه‌ای من بود و چهار کوارتت الیوت به ترجمه مهرداد صمدی. بعد کتاب افول اکبر رادی بود. دو شماره جنگ هم چاپ شد. شماره اول با کوشش من و مهرداد صمدی بود. مقدمه شماره اول را من نوشتم که امضا نکردم. شماره دوم را نوری علاء چاپ کرد. محمود کیانوش که در آن روزگار در مجله سخن دکتر خانلری مشغول بود، گروه ما را مسخره کرد. کم کم عمر طرفه به پایان رسید. زندگی و روزگار، هرکسی را به دنبال کاری فرستاد. در آن روزگار با پول اندکی می‌توانستیم کتابهای خود را چاپ کنیم. ناشران ما را جدی نمی‌گرفتند. همه ما در به در بودیم. نادر ابراهیمی سرانجام در بانک عمران شعبه هتل هیلتون حسابدار شد. گاهی در هیلتون به من شام می‌داد. زود از دواج کرد و من شاهد عقد او بودم. گفت دختری معلم و مهربان را یافته‌ام. مهرداد صمدی نمی‌خواست زیر یوغ کارمندی

برود، اما سرانجام تسلیم شد و سر از کتابخانه جلب سیاحان درآورد. نوری علاء در فرودگاه مهرآباد تهران کاری یافته بود که بیشتر شب کار بود. زندگی، همه ما را از هم جدا کرد. من و سپانلو از گروه صنعتی بهشهر سردرآوردیم. در بخش تبلیغات سیاوش کسرای در گروه صنعتی بهشهر رئیس من بود. روزها در اداره با هم قهر می‌کردیم و بعد از ظهرها در پایان کار اداری آشتی می‌کردیم. جعفر والی و کامران شیردل هم بودند. من همیشه به هنگام انتخاب اتاق می‌خواستم هم اتاقی والی باشم. مهربان بود و مثل برادر بزرگ‌تر با من رفتار می‌کرد. ناگهان صاحبان گروه صنعتی بهشهر تصمیم گرفتند بخش تبلیغات را منحل کنند. آقای آمد با آرامش مطلق در کسوت عرفا، مرا باز خرید کرد. هنگامی که می‌خواست مرا اخراج کند گفتم چون برادران لاچوردی فقیر هستند من تخفیف می‌دهم. مرا اخراج کردند. رضا علوی، مترجم کتاب راه حق که عالم و نازنین و عارف واقعی بود، نه آن آقای که با پیراهن آستین کوتاه و با کراوات مرا اخراج کرد. بعدها از او سپاسگزار شدم که مرا اخراج کرد. مسیر زندگی مرا آن عارف قلابی و باسمة‌ای



عوض کرد. شاید خودش نمی‌دانست کینه او برای من لطف شد. با پول باز خریدی به آمریکا رفتم. کانون پرورش مرا برای دوره‌ای کوتاه برای انیمیشن کودکان به نیویورک فرستاد.

از بخت من سهراب سپهری هم در نیویورک بود. من و سهراب، منوچهر یکتایی نازنین را یافتیم.

یکی از زیباترین قسمتهای عمر من آن روزهای نیویورک در کنار سپهری و یکتایی بود. آن هم چون رعد و برق و رنگین کمان به پایان رسید.

بعد از نیویورک به لندن رفتم، شش ماه ماندم و بعد به ایران آمدم و در کانون پرورش فکری کودکان استخدام شدم. همیشه خیال

می کردم من یک ماه دیگر در نیویورک هستم. اما من و طبقه من که در زندگی حق انتخاب نداشتیم. همیشه به شوخی می گفتم انتخاب در زندگی متعلق به خانواده فرمانفرما است نه من.

□ **مسیح:** شما همزمان با کار شعر، رویکردی هم به سینما داشتید، چطور جذب سینما شدید؟

□ **احمدی:** قبلاً گفتم که من در زندگی حق انتخاب نداشتیم. چون پر کاهی بر روی آب بودم، از این سو به آن سو می رفتم. مگر من دلم می خواست روزم را بگذارم تا برای روغن نباتی و پودر رختشویی شعار بنویسم. در آن زمان صبح در تاریکی می رفتم و در تاریکی غروب به خانه برمی گشتم. به شوخی می گفتم: برادران لا جور دی صاحبان گروه صنعتی به شهر خیال می کنند ما کارمندان نگاتیف هستیم که نباید نور ببینیم. مسعود کیمیایی در ابتدای کار سینما بود. از من و فرامرز قریبیان تست گرفت، تهیه کننده قبول نکرد. در جوانی در فیلمی بازی کردم که اکنون از بازی در آن فیلم

آقای محمدعلی سپانلو شنیدم که در پاریس زندگی می کند و سالها پیش ادبیات را رها کرده و در کار تجارت هم موفق است. او چگونه آدمی بوده؟

□ **احمدی:** شخصیت او مرا به یاد «رمبو» می اندازد. سریع زندگی ادبی را آغاز کرد و سریع به پایان برد. او در عمق ناامیدی بود و از سرنوشت انسان مأیوس بود. **چهار کوارتت** الیوت را در بیست سالگی ترجمه کرد. قصه ترجمه کرد، قصه نوشت، نمایشنامه نوشت و ادبیات کلاسیک ایران را خوب خوانده بود.

□ **مسیح:** آقای شمس لنگرودی در کتاب **چهار جلدی تاریخ تحلیلی** می گوید شعر شما مثل شعر سهراب سپهری شعر بلا فصل هوشنگ ایرانی است. می خواستم بدانم چگونه شعر شما ادامه شعر هوشنگ ایرانی است و شعر شما چه ربطی به شعر ایرانی دارد. آیا با این حرف موافقت؟

□ **احمدی:** از شعرای معاصر نخستین کسی را که شناختم نیما بود. سپس نادرپور یا شعر «شبی در کشتزاران» در ماهنامه مردم و سپس شاملو. شاملو را در مجلات **شیوه** و **کبو تو صلح** یافتیم، با نام مستعار الف. صبح. درباره هوشنگ ایرانی باید بگویم، من اعتقاد ندارم که در تاریخ ادبیات ما به او ظلم شده است. این حرف را نصرت رحمانی در یک مصاحبه گفته بود که بر او ظلم شده است. اعتقاد دارم اگر کسی حقانیتی داشته باشد از عمق آب به سطح آب می رسد و به حقانیت خود دست می یابد. مثال عمده آن نیما است که تنها، مظلوم بود. اما دیدیم از تاریخ عبور کرد. این مطلب را هم بگویم، من به شاعرانی اعتقاد دارم که بتوانند نثر را خوب بنویسند. به نظرم نثر نیما در خیلی جاها از شعرش پیشی می گیرد. شاملو هم صاحب نثر بود.

به عقیده من درست ترین حرف درباره ریشه شعر من حرفی است که دکتر احمد محیط، همشهری من گفت: عصاره ای از کویر و شعر غرب و سرانجام زندگی است که شعر شاعر را می سازد. نمونه بارز آن شعر فروغ فرخزاد است. فروغ در پشت کتاب **تولدی** دیگر هزار سال تجربه زندگی داشت.

□ **مسیح:** آقای لنگرودی می گویند احمد رضا احمدی در سال ۱۳۴۱ نه دانش و تجربه هوشنگ ایرانی را دارد و نه صبر و پختگی سهراب سپهری را. در واقع می گویند احمدی و شعرش فقط یک اقبال دارد و آن به وجود آمدن زمینه مدرنیته در آغاز دهه چهل است که شعرتان با این دگرگونی اجتماعی همزمان می شود. سؤالی که برابم پیش می آید و قدری مرا دچار سوء تفاهم می کند این است که آیا اقبال اجتماعی باعث ظهور شعر شما شده است. این طوری که در این کتاب مطرح می شود، اصالت را از شعر شما گرفته و به موقعیت داده است.

□ **عابدی:** من فقط به یک نکته اشاره کنم که فرآیند شکل گیری آثار ادبی و خصوصاً شعر، بسیار پیچیده است و اینکه صرفاً آن رابه زمانه و محیط اجتماعی نسبت بدهیم، یک مقدار ساده



پشیمان و دلسرد هستم.

این روزها هم دو سه پیشنهاد بازی در فیلم شد. با خودم گفتم جوانی بود حماقت، اکنون باید از گیسوان سفیدم خجالت بکشم. سینما از آن کارهایی است که همه را گول می زند.

□ **کامیار عابدی:** یکی از اعضای گروه طرفه، اسمش مهرداد صمدی است که ظاهر انسان بسیار فرهیخته ای در آن دوره است و چند تا نقد خوب می نویسد. همچنین **چهار کوارتت**. ت. اس. الیوت را ترجمه می کند. اغلب با تحسین از او یاد می کنند. آقای نادر ابراهیمی هم در مقدمه چاپ جدید **چهار کوارتت** با حالت اسطوره ای عجیبی از این فرد صحبت می کند. چند وقت پیش، از

کردن موضوع است.

یکتایی، ابوالقاسم سعیدی کردند. چنانکه غلامحسین غریب هم نتوانست بر قصه‌نویسی فارسی تأثیر بگذارد. کاری که بعدها ابراهیم گلستان و بهرام صادقی کردند. شعر ایرانی شعر تئوری است، ابعاد انسانی شعر نیما را ندارد. درد و حرمان شعر نیما را ندارد، در سطح می ماند.

■ **محمدخانی:** بحثی که هم در شعر هست و هم در داستان، این است که شاعر یا نویسنده هنگام نگارش نباید به تئوری فکر کند، بلکه وقتی اثرش خلق شد، منتقد می آید و از دل آن اثر تئوریهایی را بیرون می کشد. اگر شما آثار برجسته قرن نوزدهم را ببینید هیچ موقع داستایفسکی و تولستوی بر اساس تئوری رمان ننوشتند. الان است که این تئوری به شعر و داستان ما ضربه زده.



■ **احمدی:** به نظرم وقتی منوچهری شاعر نوشت: خیزید و خیز آید که هنگام خزان است؛ به این «خ» ها فکر نمی کرد. بدبختی ما این است، هنگامی که تئوریهادر غرب عمرش به پایان رسید تازه به ما ارث می رسد. این ارثیه مرا به یاد این موضوع می اندازد؛ در کودکی ما، در میدان سبزه میدان تهران در پیاده‌رو لباسهای کهنه آمریکایی می فروختند. لباس به ظاهر شیک بود، اما خدا می دانست مثلاً صاحب آن چه بیماری داشته است. در نوجوانی ما «جهانگیر تفضلی» با الهام از مکتب فروید رمانی نوشته بود با نام «هایده» اسم مستعار جهانگیر تفضلی «آشنا» بود. غلامحسین غریب در مجله خروس جنگی این رمان را سکه یک پول کرده بود. روزگاری لا مارتین مد بود، روزگاری هم برشت. این اواخر مارکر مد شد. من نمی دانم چطور پس از ترجمه کتاب و صد سال تنهایی ناگهان در اطراف بوشهر و بندرعباس آنقدر جن و پری متولد شد. سالهای ۳۰ تا ۳۲ در ادبیات ما «رنالیسم سوسیالیستی» مد بود. آقایی بود به نام گدا علی مستوفی با نام مستعار «احمد صادق». این آقا در یک داستان

■ **مسیح:** من همین را می خواهم بگویم و خودم به این قضیه واقفم. می خواهم بدانم نظر آقای احمدی در این مورد چیست؟

■ **احمدی:** درخت چنان غرق سایه و میوه است که فرصت ندارد به ریشه خود نگاه کند. من در این چهل سال شاعری فرصت نکردم به ریشه شعرم خیره شوم که از کجا آمده است، چقدر در زمین نفوذ کرده و آیا شعر من به میوه رسیده است یا نه. من در این ۶۳ سال عمر در کشورم بوده‌ام و در مقاطع و لحظات گوناگون شعر گفته‌ام؛ هر چقدر هم که فردی منزوی و خانه‌نشین باشم نمی توانم در مقابل حوادث روز و شب کور و کر باشم. یک بار اخوان ثالث درباره شعر من به ابراهیم گلستان گفته بود تازه داشت شعر نیمایی به سرانجام می رسید که احمدی از راه رسید. فرهنگ و مردمان ما در مقابل هر تازگی ابتدا سخت مقاومت می کنند، بعد سکوت می کنند و آرام آرام با احتیاط پدیده تازه را می پذیرند و سرانجام سالها در کنار پدیده تازه می نشینند و حاضر نیستند پدیده تازه‌ای را بپذیرند. من، احمد شاملو، اخوان، نادرپور، فروغ فرخزاد و دیگران را شاگردان نیما نمی دانم. آنان شاعران پس از نیما هستند که کارشان به قوام و پختگی رسیده است. منظومه‌های نیما امثال می زلم. آنها را مقایسه کنید با منظومه‌های «آرش کمانگیر» سیاوش کسری «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» فروغ فرخزاد، «منظومه خاک» محمدعلی سپانلو، «صدای پای آب» و «مسافر» سهراب سپهری.

■ **عابدی:** نکته‌ای درباره ایرانی همیشه به ذهن من می آید. در این سالهای اخیر مثلاً دهه ۷۰ یک مقدار اشاره‌های پراکنده‌ای که درباره هوشنگ ایرانی شد، نسل دهه هفتاد یعنی نسل بعد از انقلاب باشوق و علاقه به ایرانی نگاه کرده است، اما وقتی آثارش چاپ شد واکنش مثبت چندانی را برنیا نگیخت. این نشان می دهد آن نکته‌ای که شما گفتید که تاریخ به طور طبیعی انتخاب می کند و بر هیچ کس ستم نمی رود، کاملاً درست است. الان می بینیم هوشنگ ایرانی محترم است، اما این ارزش نه در حوزه ادبی که تنها در حوزه تاریخ ادبی اهمیت دارد. یعنی در آن روزگار بر ضد یک رشته سنتها حرفهایی رازد و چیزهایی رانفی کرد، اما چیزی نداشت که به جای آن بگذارد. از این رو موقعی که به سالهای ۳۰ و آثار هوشنگ ایرانی می رسم می گویم او در اینجا یک کار مهمی کرد، ولی خودش اثر ادبی مهمی نیافرید.

■ **مسیح:** یعنی در واقع آن اتفاقی که از آن صحبت می کند در شعرش روی نمی دهد.

■ **احمدی:** بله، هوشنگ ایرانی در کنار جلیل ضیاءپور، صادق بریرانی، غلامحسین غریب، سهراب سپهری و ابوالقاسم مسعودی مجله خروس جنگی را به چاپ رساندند. می خواستند با تئوری، کار هنری کنند که موفق نشدند. جز سهراب سپهری که از آنها جدا شد. ضیاءپور نتوانست بر نقاشی تأثیر بگذارد و خلق کند. کاری که بعدها ناصر عصار، بهمن محمصص، سهراب سپهری، منوچهر

به سبک «رنالیسم سوسیالیستی» نوشته بود: مش حسن همچنان که در کنار دیزی نشسته بود، بر پیاز کوبید و گفت: مغز امپریالیسم را هم چنین خرد خواهیم کرد. اکنون به پست مدرنیسم مبتلا شدیم. کاش پست مدرنیسم واکنش داشت که می زدیم تا مصونیت پیدا کنیم.

■ **مسیح:** ضمن اینکه بحث پست مدرنیسم اساساً آنجا تمام شده است و الان منتقدان بسیار گردن کلفتی هم دارد، اما جالب است که اینجا تازه از کارگاه آقای براهنی سردرمی آورد و می شود همان چیزی که شما مثال زدید.

■ **احمدی:** این اطوارهای پست مدرنیسم تنها حاصلش ایجاد سوژه برای طنزنویسان ماست. دوسه بار کیومرث صابری در گل آقا با ظرافت و دانایی آنها را دست انداخته بود. حاصل دیگری ندارد، عمر آن شعرها پس از حروفچینی تمام می شود. در دیاری که رقیب تو در شعر شاعران جهانی چون حافظ، سعدی و دیگر نابغه ها هستند، نمی توان با شعر، شوخی کرد.

■ **مسیح:** شما در چاپ اول کتاب طرح، قصیده ای درج کرده بودید با عنوان «شب حزین و مه غمین و ره دراز» آیا با این قصیده می خواستید با سنت شعری مبارزه کنید؟

■ **احمدی:** نه صحبت مبارزه نبود یک شوخی کرده بودم با تقلیدگران قصیده که حرفهای آنها فقط تکرار حرفهای گذشتگان است نه خلاقیت، مثل آن شاعری که قصیده ای درباره راه آهن گفته بود.

■ **عابدی:** یعنی نوع شعرهایی که اصطلاحاً شعرهای انجمنی می گویند، شعری به طرح می گذارند و دیگران به همان شیوه شعری می سازند.

■ **احمدی:** سهراب سپهری درباره این شعرهای به قول شما انجمنی می گفت کسی نام دوستش ابوالقاسم بود، این نام در وزن جای نمی گرفت به جای آن کلمه اکبر را گذاشت. سال گذشته در مجله نگاه نوبیک مقاله درباره فروغ فرخزاد نوشتم که فروغ فرخزاد شعرش را از تجربه زندگی خودش صید کرده است. نخستین، نیما بود که شعر را از زندگی یافت، بعد از او شاملو، فرخزاد و دیگران، شعر را از میان دیوانهای مندرس گذشتگان نیافتند. به نظرم یکی از وظایف هر شعر صادق بودن است. تقلب در شعر، عمر کوتاهی دارد و خیلی زود بر ملا می شود.

شعرهای نیما مثال خوبی است. شعرهای آغاز، شفافیت شعرهای پایانی را ندارد. شعرهای پایانی نه برای مکتب سازی است و نه برای متعجب کردن خواننده. به نظرم منظومه های او قدرت شعرهای کوتاه او را ندارند.

■ **عابدی:** یعنی با خودش صادق باشد.

■ **احمدی:** بله؛ انسان در کارش به جایی می رسد که دیگر با خودش تنها است. همه «مرغ آمین» را دوست دارند، اما من دوست ندارم. شعری است که من می گویم جای چسبهای آن هویدا است.

شعری است که ابتدا ساخته و سپس پرداخته شده است. اما شعرهای کوتاه نیما در حد کمال است.

■ **عابدی:** یک بحث حاشیه ای را می خواهم پیش بکشم که در ذهنم همیشه هست. احساس من این است که ظرفیت زبان فارسی برای شعرهای طویل و منظوم آنقدر زیاد نیست. (البته داستانهای عاشقانه و منظومه های عرفانی را باید از این موضوع استثناء کرد) شاید در زبان فرنگی باشد، یعنی می گویند ایوت گفته و پیش از آن هم شاید باشد، اما در فارسی ظاهراً این طوری نیست. در ادبیات کلاسیک هم خیلی جالب است که مثلاً قصاید ۵۰-۱۶۰ بیتی می بینیم که همان ۳۰-۴۰ بیت اول بسیار قوی و مهم است، بعد از آن شاعران به فکر چاره می افتادند و تجدید مطلع می کردند و سعی می کردند نیروی دوباره ای را به شعر وارد کنند.

■ **مسیح:** شاعر تا یک جایی حرفی را که باید بزند می گوید، تصویرسازی، شخصیت پردازی و موقعیت آفرینی می کند و بعد چون می بیند چه زبان و چه داستان دیگر ظرفیت ندارد، شروع می کند به توضیح و تفسیر آن.

■ **احمدی:** بیت نخست غزل در زبان فارسی درخشان و حیرت آور است، می گویند بیت اول هر شعر هدیه خدا است به شاعر و ابیات بعدی توضیح بیت نخست است. اما باید شاعر آنقدر خرد داشته باشد هنگامی که دانست شعر به تکرار رسیده آن را متوقف کند.

■ **عابدی:** بله، در مورد غزلهای سبک هندی مثل صائب که می بینیم در یک غزل ۱۶-۱۷ بیتی فقط یک یا دو بیت اول شعر جذاب است و بعد از خواندن بقیه آن را کنار می گذاریم. از منظری دیگر، در واقع، اغلب می بینیم که هر بیت از شعر سبک هندی برای خود استقلال ساختاری دارد.

آقای احمدی، فروغ در جایی اشاره کرده است که من دو شاعر دیدم که نیازی به وزن ندارند، یکی بیژن جلالی و دیگری احمد رضا احمدی است.

■ **احمدی:** این مطلب را فرخزاد در مصاحبه ای در مجله آرش سیروس طاهباز گفته بود که بعد از مرگش چاپ شد. دکتر سعدی مدتها نگذاشته بود این مصاحبه چاپ شود، اما نمی توان مانع حرکت روز و شب بود. سعدی بر خیلی مجلات ادبی و ناشران آن روزگار تأثیر داشت. اما فرخزاد با جسارت گفته بود.

■ **محمدخانی:** ارتباط شما با ادبیات کلاسیک از حیث خواندن آثار قدیم چگونه است. الان احساس می شود که پیوند و ارتباط شاعران جوان با ادبیات کلاسیک بسیار کم است و مسئله تداوم در ادبیات ما اهمیت دارد. ما نمی توانیم یک دفعه از یک جایی شروع کنیم، بدون آنکه پشتوانه لازم ادبی را داشته باشیم. شما از همان شعری که در دهه ۴۱ داشتید و البته قبلاً هم اشاره کردید که در دارالفنون این مسئله بوده است، ارتباطتان با کدام یک از شاعران بیشتر بوده و کدام اثر بر شما بیشتر تأثیر گذاشته و کتابهای بالینی شما کدام است؟



■ **احمدی:** در دوران نوجوانی و جوانی ما، زبان فارسی اهمیت داشت. معلمان ما سواد داشتند؛ آنها به زحمت و کوشش و رنج، لیسانس فارسی گرفته بودند. آنان شاگردان فروزانفر، مجتبی مینوی، ذبیح‌الله صفا، دکتر خانلری و نصرالله فلسفی بودند. کسانی را که گفتم هر کدام در نثر به غنای نثر فارسی افزوده‌اند، این دوره یک مقطع مهم در زبان فارسی بود. در آن زمان کسی که می‌خواست دکترای زبان فارسی را بگیرد اقبالاً باید ۱۵ سال زحمت بکشد، بخواند و بنویسد؛ اکنون دانشجو در دانشگاه لیسانس می‌گیرد سال بعد در همان دانشگاه استاد می‌شود.

فارسی که از فروزانفر به معلم ما و سپس به ما می‌رسید آنقدر وسعت داشت که به ما هم سهمی برسد. این روزها زبان فارسی روزهای غصه‌داری دارد. ایجاد دانشگاه فقط اجاره یک مکان نیست، استاد می‌خواهد، استادی که دانش و خرد داشته باشد. فقط به ابتدای نام و فامیل لقب دکتر اضافه کردن دردی را دوانمی‌کند. مدتی قبل دختر خانمی به من تلفن کرد از یکی از روزنامه‌های صبح و درباره دکلمه اشعار پرسید. توضیح دادم در جوانی ما نخستین کسی که صدای بسیار زیبایی داشت آقای هوشنگ مستوفی بودند، اضافه بر صدای زیبا بهترین مترجم پوشکین هم بودند. دختر خانم پرسید پوشکین چیست؟ گفتم: یک نوع سالاد است که احتیاج به روغن زیتون فراوان دارد. کتاب بالینی من **گلستان سعدی و غزلیات سعدی** است. در دوره‌ای که قرار بود در نمایش سیاوش اثر فریدون رهنما بازی کنم تقریباً همه داستان سیاوش فردوسی را حفظ بودم. منظورم متن **شاهنامه** است. **تاریخ بیهقی** را هم فراوان خواندم و می‌خوانم.

□ **محمدخانی:** شاید آشفته‌گی زبانی که در شعر و داستان نسل جوان‌تر می‌بینیم در اثر ارتباط نداشتن با آثار **گلستان و تاریخ بیهقی** است، یعنی ارتباط شما با این آثار بر شعر شما تأثیر گذاشته است. نثری که در **گلستان و تاریخ بیهقی** می‌بینیم، یعنی آهنگها و زمینه‌هایش، به نظرم امکان ندارد کسی **گلستان** و **تاریخ بیهقی** را بخواند و در حوزه شعر و داستان خلاقیت داشته باشد و تأثیر نپذیرد.

■ **احمدی:** در جواب قسمت اول سؤال شما درباره آشفته‌گی زبان در شعر و داستان نسل جوان باید بگویم: نسل ما این شانس و اقبال را داشت که فارسی در مدارس اهمیت داشت. درباره زبان فارسی تعصب بود. من از خودم مثال می‌زنم. من این شانس را داشتم که معلمان من مثلاً محمدشیروانی بود، کسی که آثار خواجه عبدالله انصاری را تصحیح کرده است. یا دکتر محمود دروچ الامینی که در کلاس چهارم دبیرستان در دارالفنون معلم تاریخ ادبیات ما بودند. یا در مدرسه هدف دکتر امین ریاحی نازنین. سه، چهار ماه پیش برای یکی از اقوام من که سال اول دبیرستان بود معلمی را از یک آموزشگاه معروف آوردند که به این خویش من دستور زبان

فارسی یاد بدهد. با او که صحبت کردم از کتاب دستور فارسی دکتر خانلری اطلاعی نداشتم. در جواب سؤال دوم شما باید بگویم حتماً نثر و شعر کلاسیک بر شعر و نثر من تأثیر گذاشته است. من فارسی را بد نمی‌نویسم، فارسی من خوب است، یک تجربه نثر هم دارم. در کتابی با نام **حکایت آشنایی من**. تشستی که شما می‌فرمایید در زبان فارسی به وجود آمد بعد دیگرش تأثیر ترجمه‌های خامی است از ادبیات غربی درباره سبک و سیاق مکتبها که جوان آنها را خام خام تغذیه می‌کند، جوان خیال می‌کند که در زبان اصلی هم معنی نمی‌دهد.

□ **مسیح:** پس مشکل اساسی نسل جوان قطع ارتباط با متون گذشته است.

■ **احمدی:** این نسل شانس دارد که ما نداشتیم. گلستانی را که مادر نوجوانی می‌خواندیم، اعراب نداشت، لغت معنی نداشت. اما امروز جوان دو **گلستان سعدی** در کنار دارد که لغات آن معنی می‌شود، گلستانی به کوشش مرحوم غلامحسین یوسفی و گلستانی به کوشش آقای دکتر خلیل خطیب رهبر. برای کمک بیشتر به جوانها، متنهای گذشته باید در رادیو و تلویزیون صحیح خوانده شود. من یادم هست در شماره اول **مجله صدف**، مرحوم دکتر جعفر محبوب مقاله‌ای نوشته بود با عنوان «فارسی را دریابید»، نگران زبان فارسی بود. سالها گذشت زبان فارسی با جلال و شکوه ماند. نباید نگران بود، این بنای مجلل را مغول نتوانست تخریب کند. مردمان ما فارسی مجلل را دوست دارند. ترجمه آقای آیتی را از قرآن مجید مثال می‌زنم. به نظرم به چاپ ۱۴ یا ۱۵ رسیده است. کتاب حافظ، کتاب **گلستان سعدی**، کتاب **تاریخ بیهقی** که با شرح و تفسیر آقای خطیب رهبر است به چاپ ۱۴ و ۱۵ رسیده است. یک بار گفته بودم که من مفتخرم به زبانی تکلم می‌کنم که حافظ و مولوی و سعدی به این زبان نوشته‌اند.

□ **محمدخانی:** به ترجمه قرآن اشاره کردید، می‌خواستم بدانم از ترجمه‌های کهن قرآن استفاده کرده‌اید و با آنها آشنا هستید؟

■ **احمدی:** بله. کتاب **کشف الاسرار یا عدة الأبرار**. در نوجوانی روزها به کتابخانه مجلس می‌رفتم و این متن ناب را می‌خواندم. تا اینکه توسط انتشارات ابن سینا چاپ شد و خریدم. بعدها انتشارات امیرکبیر آن را چاپ کرد. این ترجمه یک تفسیر مذهبی دارد و یک تفسیر عرفانی. یادمان باشد گروهی که فارسی را خوش نوشتند عرفای ما بودند و حافظ زبان فارسی خانقاهها بودند. متن دیگری را که دوست دارم **عقل سرخ** سهروردی است.

□ **محمدخانی:** چه تفاوتی میان شاعران بیست سال اخیر با قبل می‌بینید و شعر کدام یک از شاعران را دنبال می‌کنید.



■ **احمدی:** در نوجوانی خانه مادر خیابان ایران بود. دختری زیبا در محله ما بود. البته نمی دانم اگر امروز او را ببینم باز هم می گویم زیباست یا نه، ما و همه هم سن و سالهای من عاشق این دختر بودیم. خرامان می آمد و می رفت، به قول فروغی بسطامی «ما تماشایی او». خدمتکار او همیشه همراه او بود. نمی دانم به خدمتکار چه گفتیم که به قول قدیمیها پاسبان صدا کرد. مرابا دختر به کلانتری بردند. در کلانتری از من شکایتی نکرد، من دوباره برای این لطفش عاشق او شدم. همسایه ها به پدرم خبر دادند، پدرم مردی قدبلند، زیبا و خوش لباس بود. وارد کلانتری که شد پاسبانها خیردار ایستادند، خیال کردند بازرس است، با لباس شخصی. با افسر کلانتری دوست شد، به افسر گفت سوء تفاهمی پیش آمده، پدرم گفت: مسئله اش فقط این نیست، درس نمی خواند و از همه بدتر شعر نو هم می گوید. افسر گفت ما برای شعر تو گفتن ماده قانونی نداریم. این قصه را برای سهراب سپهری گفته بودم، سهراب در نامه اش به من نوشته بود: بعضیها را به کلانتری برای شعر بردند.

□ **عابدی:** آن جمله ای هم که از سپهری در یکی از گفت و گوهایتان نقل کردید، او به کسانی که خیلی اصرار می کردند بگویند ما شاعریم، می گفت: ببخشید شما شاعر هستید یا شخصی؟

■ **احمدی:** سهراب اگر حوصله داشت و احساس صمیمیت می کرد، طنز درخشانی داشت. با هم که در آمریکا بودیم از هفته دوم که در خیابانهای نیویورک راه می رفتیم، می گفت: اصولاً ما امریکاییها. یادش به خیر، عجب زود رفت. از همه شما تشکر فراوان دارم که آمدید و حوصله کردید. از شما آقای محمدخانی عزیز و مهربان، از آقای کامیار عابدی که شما را از نزدیک دیدم و از هیوای مسیح.

■ **احمدی:** شاعران بیست سال قبل هر یک شیوه خود را داشتند. شعر سهراب سپهری شباهتی به شعر شاملو، فرخزاد، نادرپور نداشت، نسل پس از آنان هم همین گونه بود. شعر نصرت رحمانی شباهتی به شعر منوچهر آتشی نداشت یا شعر من شباهتی به شعر سپانلو ندارد. اما امروز تفاوت عمده با آن دوره این است که همه این نوشته ها مثل هم است. امضاها را بردارید می بینید همه را یک نفر گفته است، دیگر تفاوت زنانه و مردانه هم ندارد. در مورد سؤال دوم باید بگویم من در حقیقت وقت و فرصت ندارم. در سال ۱۳۷۰ سکتته کردم، اکنون هم دو سه بیماری دارم نمی دانم چقدر به عمر من مانده است. من فرصت ندارم نوشته های این جمعیت عظیم را که می نویسند و چاپ می کنند دنبال کنم. هر هفته دو سه کتاب از این نوشته ها برای من می رسد. من از همسرم خجل هستم که باید مرتباً این نوشته ها را جابه جا کند، آپارتمان ما هم جا ندارد. من نه وقت دارم، نه حوصله، در این سن نه کنجکاو کسی هستم و نه می خواهم درباره دیگران صحبت کنم. چهارسال قبل در یک مصاحبه عقیده ام را در مورد جریانهای رایج ادبی گفتم فقط برای خودم دشمنی و دشنام خریدم. در مانده عمرم کارهای واجب تری دارم. می دانید قلمرو دیگر کار من ادبیات کودکان است که برایم بسیار عزیز است. اکنون سه چهار کتاب آماده چاپ دارم. دیگر آموخته ام سکوت کنم و از کسی نام نبرم. می دانم عمر به سرعت می گذرد و من مانده ام و بیماری و کارهای ناتمام، اما در جواب شما کار هیچ شاعری را دنبال نمی کنم، فقط کار خودم را دنبال می کنم. یکی از برکات پیری آن است که انسان می داند کسی به حرف او گوش نمی کند. میدان برای همه باز است. هر کسی هر کار دلش می خواهد بکند، من فقط در آینه باید جواب خودم را بدهم. سنگ را برای آن خلق کرده اند که سرانسان بی محابا به آن برخورد کند و بشکند.

□ **محمدخانی:** اگر موافقید جلسه را با چند خاطره تمام کنیم.